



Paper from well managed
forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

پرونده

تیموتی گارتن آش | ترجمه صبا نوروزی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: گارتن آش، تیموتی، ۱۹۵۵ م. Garton Ash, Timothy
عنوان و نام پدیدآور: پرونده (یک سرگذشت شخصی) / تیموتی گارتن آش / ترجمه صبا نوروزی
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۹۶-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The file: a personal history, 1998
موضوع: گارتن آش، تیموتی، ۱۹۵۵ م. / فریبکاری -- آلمان شرقی -- جنبه‌های سیاسی / روزنامه‌نگاران -- انگلستان -- سرگذشت‌نامه / امنیت داخلی -- آلمان شرقی / آلمان شرقی -- روابط خارجی -- انگلستان / انگلستان -- روابط خارجی -- آلمان شرقی
شناسه افزوده: نوروزی، صبا، ۱۳۶۶-، مترجم
رده‌بندی کنگره: DD ۲۸۶/۴
رده‌بندی دیویی: ۹۴۳/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۱۱۹۲۶



■ پرونده

ترجمه صبا نوروزی	تیموتی گارتن آش
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه	آماده‌سازی و تولید:
چاپ و صحافی: دالاهو	طراحی گرافیک: پرویز بیانی
نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۰، ۱۱۰۰ نسخه	

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،
طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

   @ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۸۹۱۸۹۴



تیموتی گارتن آش (۱۹۵۵)

این تاریخ‌نگار انگلیسی استاد مطالعات اروپا در دانشگاه آکسفورد است. بخش اعظم آثار او به تاریخ مدرن و معاصر اروپای مرکزی و شرقی اختصاص دارد. گارتن آش به‌ویژه مطالب زیادی در باب رژیم‌های سابق کمونیستی آن مناطق، تجربه مردم از پلیس مخفی، انقلاب‌های سال ۱۹۸۹ و تبدیل کشورهای بلوک شرق سابق به کشورهای عضو اتحادیه اروپا نوشته است. کتاب او با عنوان «پرونده» در سال ۱۹۹۸ به چاپ رسید.

یادداشتی بر اسامی

اسامی زیر که در متن به کار برده شده، نام مستعار هستند: آندریا^۱، کلودیا^۲، فلش هری^۳، خانم دانکر^۴ و خانم آر^۵. سه جاسوس با نام مستعار اشتازی^۶ شان معرفی می‌شوند: میثائیل^۷، شولت^۸ و اشمیت^۹. چنانچه کسی در صدد باشد هویت واقعی این نام‌های مستعار را فاش کند (که در برخی موارد چندان کار دشواری نیست)، به دلایلی که بعداً معلوم خواهد شد، خواهش می‌کنم از این کار خودداری کنند.

1. Andrea

2. Claudia

3. Flash Harry

4. Frau Duncker

5. Frau R

۶. وزارت امنیت آلمان شرقی موسوم به اشتازی (Stasi) سازمان اطلاعاتی آلمان شرقی بود که پایگاه

مرکزی‌اش در آلمان شرقی قرار داشت. - م.

7. Michaela

8. Schuldt

9. Smith

خانم شولز^۱ می‌گوید: «روز به خیر! شما پرونده خیلی جالبی دارید.» آهان! اینجاست؛ پوشه‌ای نخودی رنگ به ضخامت تقریباً پنج سانتی‌متر که روی جلد آن عبارت Akte, Mfs, XV 2899/ 81 - OPK مهر شده است، زیر آن نیز با دستخطی خوانا و اداری نوشته شده: «رومئو».

رومئو؟

خانم شولز خنده ریزی می‌کند و می‌گوید: «بله این اسم مستعار تان بود.»

پشت میز کوچک پلاستیکی با طرح چوب در اتاق نقلی خانم شولز در مرکز فدرال ثبت سوابق امنیتی جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی سابق) یا همان وزارتخانه پرونده‌های امنیتی ام. به محض باز کردن پوشه، یکی از دوره‌های عجیبی که در زندگی در آلمان شرقی تجربه کرده بودم، به ذهنم خطور کرد.

شبی در سال ۱۹۸۰، وقتی در برلین شرقی دانشجوی بودم به همراه دوست دختری به اتاقم در ساختمانی استیجاری و مخروبه در ویلهلمین در محله پرنسلاور برگ^۱ رفتم. اتاقی بود که چشم اندازی وسیع داشت؛ و البته از بیرون هم به داخل دید داشت. پنجره‌های بزرگ فرانسوی درست رو به بالکن باز می‌شدند و اگر پرده‌های توری نبود، عابریانی که از خیابان رد می‌شدند می‌توانستند داخل اتاق را کاملاً ببینند.

وقتی روی تخت باریک دراز کشیده بودیم، آندریا بلند شد و به سمت پنجره رفت و پرده‌های توری را کنار زد. چراغ اصلی با نور خیره‌کننده‌اش را روشن کرد و دوباره سمت من بازگشت. اگر مثلاً در آکسفورد بودیم شاید کمی از نور روشن و پرده‌های کنار رفته تعجب می‌کردم؛ اما اینجا برلین بود و چندان توجهی نکردم تا وقتی که به پرونده اشتازی پی بردم. آن موقع بود که این صحنه را به خاطر آوردم و به این فکر افتادم که شاید آندریا برای اشتازی کار می‌کرده و اینکه آن روز پرده‌های توری را عمداً باز کرد تا شخصی آن طرف خیابان بتواند از ما دو نفر عکس بگیرد. شاید آن عکس‌ها الان در قسمتی از این پوشه پیوست شده باشد و خانم شولز نیز از قبل آن‌ها را دیده باشد. او دقیقاً چه گفت؟ «شما پرونده خیلی جالبی دارید.» صفحات را به تندی ورق زدم و وقتی مطمئن شدم عکس‌هایی از آن روز در پرونده نیست و آندریا نیز جاسوس نبوده است، خیالم راحت شد؛ ولی چیزهای دیگری در پرونده بود که نگران و متأثرم کرد.

برای مثال، شرح گزارشی از بازدیدی ضمیمه شده بود که ظاهراً ۶ اکتبر ۱۹۷۹ از ساعت ۱۶:۰۷ تا ۲۳:۵۵ از برلین شرقی داشتیم. نام مستعاری که در این تاریخ توسط اشتازی به من داده شده بود «۲۴۶۸۱۶» بود؛ که چندان سروکاری با احساساتم نداشت.

ساعت ۱۶:۰۷

مورد «۲۴۶۸۱۶» بلافاصله بعد از ترک گذرگاه ایستگاه فردریش اشتراسه زیر نظر گرفته

تیموتی گارتن‌آش ■ ۱۱

شد. فرد تحت نظر به سمت کیوسک روزنامه‌فروشی واقع در سالن ایستگاه طبقه بالا رفت و روزنامه‌های فری ولت^۱، نویس دویچ‌لند^۲ و برلینر تسایتونگ^۳ را خرید. بعد از آن، سوژه مورد نظر (یعنی من) در اطراف ایستگاه جستجوکنان شروع به قدم زدن کرد.

ساعت ۱۶:۱۵

در سالن ایستگاه طبقه بالا، سوژه «۲۴۶۸۱۶» با خانمی سلام و احوال‌پرسی کرد با او دست داد و گونه‌اش را بوسید. اسم مستعار «برت»^۴ به این سوژه خانم اختصاص یافته بود. «برت» یک کیف دوشی قهوه‌ای تیره به همراه داشت. هر دو ایستگاه را ترک کردند و گفتگوکنان به سمت تئاتر برلینر آنسامبل^۵ در برشت پلاتز به راه افتادند.

ساعت ۱۶:۲۵

هر دو وارد رستوران شدند.

گانی‌مد^۶

برلین میته^۷

در خیابان شیف بوردام^۸

بعد از حدود دو دقیقه، دو سوژه مورد نظر از رستوران خارج شدند و از خیابان فردریش اشتراسه و اونتر دن لیندن به سمت کافه اپرا^۹ به راه افتادند.

ساعت ۱۶:۵۲

«۲۴۶۸۱۶» و «برت» وارد رستوران شدند

کافه اپرا

برلین میته

اونتر دن لیندن^{۱۰}

در کافه نشستند و قهوه نوشیدند.

1. Freie Welt

2. Neues Deutschland

3. Berliner Zeitung

4. Beret

5. Berliner Ensemble

6. Ganymed

۷. Berlin Mitte: برلین میته یک منطقه مسکونی در آلمان است که در برلین واقع شده است. - م.

8. Schiffbauerdamm

9. Operncafé

10. Unter den Linden

۱۲ ■ پرونده

ساعت ۱۸:۴۵

کافه را ترک کردند و به بیبل پلاتز^۱ رفتند.

از ساعت ۱۸:۴۵ تا ۲۰:۴۰

هر دو مشتاقانه به تماشای رژه مشعل به دستان به افتخار سی‌امین سالگرد جمهوری دموکراتیک آلمان پرداختند. بعد از آن، «۲۴۶۸۱۶» و «برت» در امتداد خیابان اونتردن لیندن و فردریش اشتراسه به سمت خیابان شیف بوردام به راه افتادند.

ساعت ۲۱:۱۰

آن دو وارد رستوران گانی‌مد شدند. در رستوران تحت نظر نبودند.

ساعت ۲۳:۵۰

هر دو غذاخوری (که ساعت ۲۳:۱۵ واردش شده بودند) را ترک کردند و مستقیم به سمت سالن خروجی ایستگاه فردریش اشتراسه، روانه شدند. «برت» به منظور جمع‌آوری مدرک به دپارتمان اصلی ششم ارجاع داده شد. نظارت به پایان رسید.

مشخصات فردی سوژه «۲۴۶۸۱۶»

جنسیت: مرد

سن: ۲۵ - ۲۰ سال

قد: حدود ۱۷۵ سانتی‌متر

اندام: لاغر

مو: بلوند تیره، کوتاه

لباس: کت سبز، پلیور یقه‌اسکی آبی، شلوار کبریتی قهوه‌ای

مشخصات فردی «برت»

جنسیت: زن

سن: ۳۵ - ۳۰ سال

قد: ۱۷۸ - ۱۷۵ سانتی‌متر

اندام: لاغر

مو: نسبتاً بلوند، مجعد

لباس: کت پارچه‌ای آبی تیره، کلاه بره قرمز، شلوار جین آبی، بوتین مشکی
لوازم جانبی: کیف دستی قهوه‌ای تیره

در اتاق کوچک، پشت میز کوچک پلاستیکی با طرح چوب نشسته‌ام در حالی که از این بازسازی دقیق و ظریف یکی از روزهای زندگی‌ام و همین‌طور سبک روایتی که مرا یاد یکی از تمرین‌های دوران مدرسه می‌اندازد متحیر شده‌ام؛ هیچ جمله‌ای بدون فعل نباشد، از انواع مختلف «مکان‌هایی که در آن غذا می‌خوریم» استفاده کنید. هنوز رستوران گانی‌مدِ نورانی و پر زرق و برق، کافه اپرای شیک و مجلل و جوانان پیراهن آبی و پر جوش و خروش حاضر در راهپیمایی سی‌امین سالگرد را با مشعل‌هایشان که هوای مه‌آلود شب را نورافشانی می‌کردند، به خاطر دارم. دوباره آن بوی عجیب و غریب برلین شرقی به مشام می‌رسد، بویی که ترکیبی از دودِ ذغال فشردهٔ دیگ‌های قدیمی بخار، دود آگروز موتور دو زمانه، دود سیگارهای اروپایی ارزان، بوی چکمه‌های خیس و عرق بود؛ اما تنها یک چیز را به خاطر نمی‌آورم: آن زن؛ آن کلاه قرمزی کوچک من که بود؟ شاید هم خیلی کوچک نبود: زنی با قد ۱۷۸ - ۱۷۵ سانتی‌متر، تقریباً هم‌قد خودم، لاغر اندام با موهای نسبتاً بلوند و موجدار، حدود ۳۵ - ۳۰ ساله با بوتین مشکی. من روبروی چشمان کنجکاو و پرسشگر خانم شولز نشسته‌ام و بی‌اعتمادی شدید و وحشتناکی به گذشته‌ام پیدا کرده‌ام.

وقتی به خانه‌ام می‌روم، منظورم خانهٔ خودم در آکسفورد است، با نگاهی

به دفترچهٔ خاطراتم از آن زمان چیزهایی در مورد او دستگیرم می‌شود. در واقع، همهٔ یادداشت‌هایم از یک عاشقانهٔ کوتاه، پرشور و غم‌انگیز را کشف می‌کنم؛ از روزها و شب‌ها گرفته تا تماس‌های تلفنی و نامه‌ها. چرا انتهای دفتر خاطراتم دو تا از نامه‌های او داخل پاکت به همراه مهر پست با این نوشته «پست - پس در تماس باش» قرار داشت. داخل یکی از پاکت‌ها عکس سیاه و سفید تاشده‌ای بود که او بعد از قطع رابطه‌مان برایم فرستاده بود تا او را همیشه به خاطر داشته باشم؛ عکسی از او با موهای به‌هم‌ریخته، گونه‌های کشیده و لب‌خندی عصبی. چطور ممکن بود فراموشش کرده باشم؟

در دفترچهٔ خاطرات آن روز من در اکتبر ۱۹۷۹ این مشخصات از کلودیا درج شده بود: «پررو با کلاه بره قرمز و بارانی آبی». همین‌طور نوشته شده بود: «در خیابان فردریش اشتراسه، از فرق سرتا نوک پا و حتی کفش‌هایم را نقتیش کردند (کفش‌هایم برند داکرز^۱ بود و موجب تعجب آن افسر شد). الان یادم آمد که در پست بازرسی زیرزمینی ایستگاه مترو فردریش اشتراسه، افسری با یونیفرم خاکستری مرا به درون اتاقکی که دورتادورش پرده کشیده بودند برد و مجبورم کرد محتوای جیب‌هایم را روی میز کوچکی بریزم و هر چیزی که داخل جیبم بود به دقت بازرسی کرد و حتی در مورد برخی عناوین داخل دفترچهٔ خاطراتم نیز از من سؤال کرد؛ سپس آمرانه خواست کفش‌های چرمی سنگینم را (که از کمپانی داکراند سان^۲ واقع در خیابان ترل^۳ در آکسفورد خریده بودم) از پایم در بیاورم. در حالی که درون کفش‌ها را به دقت نگاه می‌کرد و آن‌ها را در دستش سبک و سنگین می‌کرد به من گفت: «کفش‌های خیلی خوبی‌اند».

در ادامه این عبارات نوشته شده بود: «دست‌در دست با ک [کلودیا] تا کافه اُپرا». «هر لحظه صمیمی‌تر می‌شدیم... رژهٔ مشعل به دستان. باد مشرق خیلی سرد، گرمی ما و آن هزار تو - محاصره شده بودیم. بی‌سروصدا از لای صفوف رد می‌شدیم

و از دست پلیس فرار می‌کردیم. سرانجام به گانی‌مد رسیدیم. شامی نسبتاً خوب. «ک» از «شغلاش» گفت. فعالیت سیاسی‌اش. از خیابان فردریش اشتراسه برگشتیم. به دینر... CO300 در خیابان اولاند‌دانیل، ناامید و رنگ‌پریده جلوی در آپارتمان - پشت در ماندیم!»

دانیل جانسون، فرزند پل جانسون نویسنده، امروز چهره‌ای شاخص و رسمی در تایمز^۲ لندن به شمار می‌رود. آن موقع، او دانشجوی بسیار روشنفکر کمبریج بود که در حال مطالعه روی پروژه دکترایش در مورد تاریخچهٔ بدبینی آلمان بود - که یافتن نمونه دیگری از این بدبینی در جاهای دیگر او را بسیار خوشحال می‌کرد. باهم آپارتمانی متعلق به اواخر قرن نوزدهم در منطقه ویلمرزدورف^۳ برلین در خیابان ۱۲۷ اولاند‌اجاره کرده بودیم. دانیل کلیدهایش را فراموش کرده بود.

حدس می‌زنم منظورم از «هزارتو» و «صفوف» همان راهپیمایان مشعل به دست و بانضباط عضو «جنبش جوانان آلمان آزاد»^۴ - که به غلط با نام سازمان جوانان کمونیست شناخته می‌شد - بوده است. در مورد «فعالیت سیاسی» کلودیا: او عضو نسل قابل تشخیص ۱۹۶۸^۵ بود. بعد از ظهر آن روز، کلودیا به من گفت که چگونه برای پلیس ضدشورش شعار می‌دادند که در شعارهایشان به خوبی اعتراض علیه تبعیضات سیاسی و جنسی مه ۱۹۶۸ گنجانده شده بود. ترجمه روان شعارش چیزی شبیه به این بود: «اینجا همه خوک‌اند / در تخت مثل انجیرند».

آخرین باری که او را دیدم، کمی بعد از آن دیدار در قبرستان کلیسای دهکده برلین - دالم^۶ در مراسم خاکسپاری یک رهبر دانشجویی به نام رودی دوشکه^۷ بود.

1. Daniel Johnson

2. London Times

3. Wilmersdorf

۴. the Free German Youth؛ جنبش جوانان آلمان آزاد یا FDJ (به آلمانی Freie Deutsche Jugend) جنبشی سوسیالیستی در آلمان محسوب می‌شود. - م.

۵. مه ۱۹۶۸ مصادف با جنبش کارگری - دانشجویی در فرانسه بود که با اعتراض گروهی دانشجویی علیه محدودیت‌هایی که سنت و مذهب در روابط آنها ایجاد کرده بود، به وقوع پیوست. - م.

6. Berlin - Dahlem

7. Rudi Dutschke

هنوز نیز کلاه بره قرمز به سر داشت. یا اینکه من خودم این تصویر را در ذهنم ساخته بودم؟

گزارش مشاهدات اشتازی، و آنچه در دفترچه خاطرات ثبت شده بود: دو توصیف متفاوت از یک روز در زندگی‌ام بود «سوژه» از نگاه بیرونی مأمور مخفی چشم آبی و همین‌طور توصیفات ذهنی، کنایه آمیز و احساسی خودم تشریح شده بود. به هر حال، یک پرونده اشتازی عجب هدیه دلچسبی برای حافظه است؛ به مراتب بهتر از کیک مادرلن.

عبارت «اوپی.کی» روی جلد پرونده، مخفف یا همان کنترل شخصی عملیاتی^۱ است. طبق نسخه ۱۹۸۵ فرهنگ لغت فعالیت سیاسی - عملیاتی که از سوی دانشکده عالی قضایی وزارت امنیت دولت تنظیم و گردآوری شده است، هدف از کنترل شخصی عملیاتی، شناسایی افرادی است که طبق قانون کیفری مرتکب جرم شده یا «نگرشی خصمانه و منفی» داشته یا حتی برای مقاصد خصمانه مورد سوء استفاده دشمن قرار گرفته باشند. براساس توضیح ارائه شده در فرهنگ لغت، هدف اصلی اوپی.کی یافتن پاسخ به سؤال «او کیست؟» است. هر پرونده با یک «گزارش آغازین» و یک «طرح عملیات» شروع می شود.

گزارش اولیه من از مارس ۱۹۸۱ شروع شد. در این گزارش که توسط ستوان ونت^۲ تنظیم شده بود، مشخصات فردی ام این گونه تشریح شده بود: از سال ۱۹۷۸ مشغول تحصیل در برلین بوده و از ژانویه تا ژوئن ۱۹۸۰ - که در اصل تا اکتبر بود - در «پایتخت آلمان شرقی» زندگی کرده است. سفرهای مکرری از برلین غربی

1. Operative Personen Kontrolle

2. Wendt

به آلمان شرقی و لهستان داشته و «با اشخاصی که به لحاظ عملیاتی دارای اهمیت بوده‌اند تماس‌های پی‌درپی» داشته است؛ در نتیجه، «می‌توان مظنون بود که گ. (مخفف گارتن‌آش) عمداً از فعالیت‌های رسمی خود به‌عنوان یک پژوهشگر/یا روزنامه‌نگار به‌منظور پیشبرد مقاصد اطلاعاتی سوء استفاده کرده است.»

سپس ستوان ونت به مرور اطلاعاتی می‌پردازد که سازمان ضد اطلاعاتی II/9 از سایر سازمان‌های وزارتخانه به همین منظور گردآوری کرده است. مطالب خام نیز بعداً در پرونده آمده بود، شامل گزارش‌های دیدبانی؛ خلاصه‌های اطلاعات به‌دست آمده از پرونده‌ای دربارهٔ دوستم ورنر کراتشل^۱، کشیش پروتستان و همچنین از سفارت بریتانیا؛ فتوکپی مقالاتی که دربارهٔ لهستان برای مجلهٔ خبری برلین غربی اسپینگل^۲ نوشته بودم؛ چندین نسخه از یادداشت‌ها و مقالات لهستانی‌ام که طی جستجوی مخفیانه چمدان‌هایم در فرودگاه شونفلد^۳ برلین که از آنجا قصد پرواز به ورشو پایتخت لهستان را داشتم پیدا کرده بودند؛ و حتی نسخه‌هایی از معرفی‌نامه‌هایی که توسط اساتید راهنما و مشاورانم در آکسفورد برای بریتیش کانسیل^۴ نوشته شده بود. پرونده‌ام در مجموع، چیزی حدود ۳۲۵ صفحه بود.

گزارش ونت توجه خاصی به اطلاعات جمع‌آوری شده از سوی جاسوسان اشتازی که با نام «همکاران غیررسمی»^۵ یا به‌طور خلاصه آی‌ام، شناخته می‌شدند، نشان داده بود. این همکاران به چند زیرگروه تقسیم می‌شدند: امنیتی، ویژه، عملیاتی، توطئه‌آمیز و حتی جاسوسی برای مدیریت سایر جاسوسان. حروف مخفف آی‌ام از سال ۱۹۸۹ وارد زبان آلمانی شد. اس‌اس در هر زبان اروپایی مترادفی برای ددمنشی

1. Werner Krättschell

2. *Der Spiegel*

3. Schönefeld

۴. British Council؛ سازمانی بریتانیایی فعال در ارائهٔ فرصت‌های آموزشی و فرهنگی در عرصهٔ

بین‌الملل است. -م.

۵. اصطلاح (IM inoffizielle mitarbeiter)

یا همان کارمندان غیررسمی (به انگلیسی unofficial collaborators) برای اشاره به جاسوسان

جمهوری دموکراتیک آلمان یا همان آلمان شرقی استفاده می‌شده است. -م.

صریح، خشن و آشکار حزب نازی به کار می‌رود. آی.ام نیز در آلمانی مترادفی بود برای روال معمول و بوروکراتیک عملیات نفوذی، ارعاب و همدستی شده است که همگی مشخصهٔ دیکتاتوری کمونیستی آلمان، یا همان فساد بی‌سروصداتر توتالیتاریانسم^۱ مطلق بودند. در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، این رویداد بسیار معمول بود که یک سیاستمدار برجسته، فردی دانشگاهی، روزنامه‌نگار یا کشیش اهل آلمان شرقی در پرونده‌های اشتنازی با حروف اختصاری آی.ام شناسایی شده و به تبع آن از زندگی اجتماعی ناپدید شوند. آی.ام به تعبیری قتلگاه نهایی محسوب می‌شد.

در وهلهٔ اول، لازم بود این افراد شناسایی شوند، زیرا پلیس مخفی برای جاسوسان خود و همین‌طور کسانی که در تعقیبشان بودند، نام‌های مستعاری برگزیده بود. در واقع، اکثر جاسوسان خودشان این اسامی را انتخاب می‌کردند چراکه یکی از مناسب‌ترین شروع عملیات به‌عنوان یک آی.ام انتخاب یک نام مخفی برای خود بود. بعد از یکی شدن [دو آلمان] مشخص شد که فردی اهل آلمان شرقی به نام لوتز برترام^۲ که یک دی‌جی^۳ شناخته‌شده و نابینا بود، با نام مستعار «رومئو» جاسوس اشتنازی بوده است. اگر من و او همدیگر را ملاقات کرده بودیم، به نظرم رومئو ممکن بود جاسوسی رومئو را کند!

گزارش ابتدایی من خلاصه‌ای از اطلاعات جمع‌آوری شده توسط آی.ام «اشمیت»، آی.ام «شولت» و به‌خصوص آی.ام «میشائلا» و همسرش کی.بی^۴ (فرد رابط) «جورج»^۵ بود که قبلاً با «آلیس»^۶ ملقب به «رد لیتزی»^۷ ازدواج کرده بود. به‌علاوه، ستوان ونت متذکر شده بود که قبلاً «رد لیتزی» با کیم فیلبی^۸ معروف‌ترین جاسوس بریتانیا که برای شوروی جاسوسی می‌کرده، ازدواج کرده بود.

وی خاطر نشان ساخته بود که «گ. هدمند و بادقتی علمی کار می‌کند» اما

1. totalitarianism

2. Lutz Bertram

3. disc jockey (DJ)

4. Kontaktperson

5. Georg

6. Alice

7. Red Lizzy

8. Kim Philby

«نگرشی بورژوا-لیبرال بدون هر گونه تعهدی نسبت به طبقه کارگر» به نمایش می‌گذارد. «در ظاهر، شخصیت گ. کاملاً عادی است و یک "روشنفکر بریتانیایی معمولی" به نظر می‌رسد.» (عبارت تحسین‌آمیز «روشنفکر بریتانیایی معمولی» از آی.ام «اشمیت» نقل شده بود.) به هر حال، من سعی در برقراری ارتباط با افرادی داشته‌ام که در مقاصد جاسوسی مورد توجه بوده‌اند و گزارش‌های ضد و نقیضی از فعالیت‌هایم، ارائه کرده‌ام. در سفرهایم به لهستان، تقریباً به طور قطع «ارتباطاتم را با نیروهای ضد سوسیالیست حفظ کردم»، لذا آن‌ها طبق ماده ۹۷ قانون جزا لازم است برای تعقیب کیفری اطلاعات بیشتری به دست بیاورند. طبق ماده ۹۷، هر کسی که «اطلاعات یا موضوعات مخفی» را جمع‌آوری کرده یا به نیرویی بیگانه، سرویس مخفی یا سایر سازمان‌های بیگانه نامعلوم می‌رساند به «حداقل پنج سال» حبس محکوم می‌شود. «در موارد خاص نیز ممکن است به حبس ابد یا اعدام محکوم شود.»

«برنامه عملیاتی» که در ادامه می‌آید، چهار مرحله دارد. در مرحله اول، آماده‌سازی آی.ام‌ها و اول از همه «اشمیت» است: «با احتساب احتمالات ذهنی و عینی آی.ام، شرایط از سرگیری ارتباط از دست رفته با گارتن‌آش ایجاد شده است.» در همین راستا، طرح پیشنهاد کتبی تا تاریخ ۱۵ آوریل ۱۹۸۱ تنظیم شود که مسئولیت آن با ستوان ونت است. «شولت» و «میشائیل» نیز فعالیت خود را از سر می‌گیرند: طرح پیشنهاد کتبی تا تاریخ اول مه توسط ستوان ونت آماده می‌شود. همچنین، «یک آی.ام از سازمان جاسوسی اطلاعات خارجی موسوم به «اچ.وی.آ.یک» -استاد راهنمای گ. در دانشگاه هومبولت»^۱ قرار است برای «رسیدگی عملیاتی» به میان آورده شود. اچ.وی.آ. سرویس اطلاعات خارجی آلمان شرقی با نام کامل اداره شناسایی^۲ بود که می‌توان آن را به شکل اداره روشنگری نیز ترجمه کرد چرا که معنی معمول Aufklärung روشنگری است. این اداره، تحت ریاست مارکوس «میشا» ولف^۳ در

1. Humboldt University

2. Hauptverwaltung Aufklärung

3. Markus "Mischa" Wolf

اثر مشهور جان لوکاره^۱ - جاسوسی که از سردسیر آمد - به صورت داستان درآمد. اولین بخش، اداره شناسایی مسئول جاسوسی علیه دولت آلمان غربی در بُن^۲ بود. در مرحله دوم، برنامه عملیاتی به «تحت نظر گرفتن و تحقیق عملیاتی» تبدیل می‌شد. اقدامات بعدی شامل تحقیق بیشتر درباره آقا و خانم کریسل^۴، زن و شوهری بود که اتاقشان با چشم‌اندازی رو به بیرون توسط دانشگاه هومبولت برایم اجاره شده بود. در مرحله بعد که «اقدامات تکمیلی» نامیده می‌شد، دستورالعمل‌هایی در مورد «کاوشی» ارائه می‌شد که از سوی اداره اصلی ششم که مسئول کنترل و رسیدگی به رفت‌وآمد فرامرزی بود، انجام می‌گرفت و همین‌طور دستوراتی نیز به دپارتمان ام برای آغاز «کنترل پست» داده می‌شد که در آن نوشته بود «آدرس گ. در برلین غربی» ولی قاعدتاً به نامه‌هایی اشاره داشت که آدرس‌شان آپارتمانم در برلین غربی بوده چون حزب اشتازی تنها تحت شرایط استثنائی و خاص اجازه باز کردن محموله‌های پستی افراد در غرب را داشت. سپس، ستوان ونت وظیفه داشت گزارشی در خصوص این ارائه دهد که آیا بازرسی او.پی.کی باید به یک مورد عملیاتی تمام عیار یا «او.وی» تبدیل شود. «او.وی» بالاترین بخش عملیات بود که نام مخالفان و منتقدان شناخته‌شده رژیم را در برمی‌گرفت. برای مثال، نام دوستم ورنر کراتشل در این پرونده به‌عنوان «بیچ - تری» او.وی قید شده است.

سرانجام، مرحله نهایی «همکاری با سایر واحدهای سرویس اطلاعاتی» را در برمی‌گیرد. در اینجا، همکاری با دپارتمان XX/4 (که وظیفه‌اش نفوذ به کلیساها است) با توجه به ارتباط من با کشیش «بیچ - تری» پیشنهاد شد. اطلاعات می‌بایست به «ارگان‌های امنیتی اتحاد جماهیر شوروی در مورد علاقه احتمالی فعلی سرویس مخفی بریتانیا به اطلاعات مربوط به پرونده فیلی» ارائه شود. لازم است «هماهنگی محسوس» با AG4 پیگیری شود تا مشخص شود که آیا می‌توان طی سفرهایم به

1. John le Carre

2. *The Spy Who Came in from the Cold*

3. Bonn

4. Kreisel

لهستان مرا به جاسوسان «متصل کرد» یا خیر. AG4 یک گروه فعال اشتازی، با مسئولیت سرگرد ریس^۱ بود که به منظور پیگیری پیشرفت نگران‌کننده انقلاب همبستگی^۲ در لهستان ایجاد شده بود.

با امضای ستوان ونت و تأیید امضای سرهنگ کالفوس^۳ - رئیس ۹/۱۱ - این اداره همه سرویس‌های اطلاعاتی اروپای غربی را پوشش می‌داد.

بعد از این مراحل، «برنامه عملیات» آن‌ها بود. حالا برنامه عملیات من تحقیق در مورد تحقیقات آن‌ها درباره خودم است. لازم است که اطلاعاتشان را از طریق این پرونده دنبال کنم و سعی کنم هم جاسوسان و هم افسران پرونده‌ام را ردیابی کنم، نگاهی به پرونده‌های دیگر بیندازم، مستندات اشتازی را با خاطراتی که در ذهن دارم، با دفتر خاطراتم و یادداشت‌هایی که آن زمان نوشته‌ام و در نهایت با شرح حال سیاسی که در مورد آن دوره نوشته‌ام تطبیق دهم.

نام طولانی اداره ثبت سوابق امنیتی جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی سابق)، در یک کلام، معمولاً با نام اداره گاوک^۴، برگرفته از نام یواخیم گاوک^۵، کشیش خستگی‌ناپذیر و سخن‌دان آلمان شرقی، شناخته می‌شود که ریاست آن اداره را به عهده داشت. پرونده من از آرشیو اصلی اداره گاوک در برلین آمده است که در واقع آرشیو اصلی سابق وزارت امنیتی دولت است. این وزارتخانه مجتمعی بزرگ با چندین ساختمان اداری داشت که یک خیابان و نصفی از خیابان نورمن اشتراسه در انتهای شرقی برلین شرقی را اشغال می‌کرد. دفاتر و آپارتمان شخصی وزیر به همان شکلی که آخرین بار ترکش کرده بود، نگه‌داشته شده‌اند: میز کارش با همه تلفن‌های روی آن (سری، فوق سری، فوق فوق سری)، اتاق خواب کوچک و مرتبش، یک سینی از مدل‌های سفالی که توسط کودکان مهد کودک ریچارد

1. Risse

2. Solidarity Revolution

3. Kaulfuss

4. Gauck Authority

5. Joachim Gauck؛ یواخیم گاوک اولین رئیس فدرال برای آرشیو اشتازی و مدافع افشای جنایات

پلیس مخفی سابق کمونیستی. - م.

سورژ درست‌شده بودند؛ یک موز، کوتوله و سگ کوچک سفالی که «جنین»^۱ درست کرده بود و یک لیموی سفالی از طرف «کریستین»^۲.

اکثر ساختمان‌های دیگر برای مقاصد جدید در نظر گرفته شده‌اند. زمانی همه پنجره‌های بیرونی پوشانده شدند تا هیچ‌یک از اسناد سری از طریق مأموری دوجانبه به‌طور قاچاقی به بیرون برده نشود یا اینکه خیلی ساده به‌موجب بی‌دقتی کارمندان نیست و نابود نشوند؛ ولی حالا پوشش همه پنجره‌ها برداشته شده است. جایی که زمانی کالفسوس‌ها و ونت‌ها در آن مشغول کار ملال‌آور خود بودند حالا دیگر به دفاتر معمولی، سوپرمارکت، سونای شرکت ریترا اسپورت^۳ و یک آژانس کاریابی تبدیل شده است اما بایگانی هنوز به کار خود ادامه می‌دهد.

در اتاق برگه‌دان^۴، زنان میانسال با ژاکت صورتی کم‌رنگ و شلوار براق و صندل‌های پلاستیکی‌شان در بین دستگاه‌های بزرگ کارت‌های فهرست‌دار گرم صحبت هستند؛ از این بابت واژه دستگاه را به کار بردم چون همگی‌شان با موتور کار می‌کنند. جعبه‌های کارت فهرست‌دار کنونی، مانند اتومبیل‌هایی که روی چرخ‌وفلک سوار باشد، از میله آویزان هستند. اگر کلید دکمه‌کی را فشار دهید، چرخ‌های بزرگ آن‌قدر می‌چرخند تا حرف کی بالا قرار بگیرد. نمایه اف.۱۶ - هر حرف به نوع کارت اشاره دارد - اسامی واقعی را شامل می‌شوند اما طبق الفبای آوایی اشتازی چیده شده‌اند، مثلاً اسامی Mueller, Muller, Möller, Müller همگی در یک پرونده قرار دارند. (اگر اسامی از میکروفن مخفی یا استراق‌سمع به‌گوشتان برسد، دقیقاً نمی‌دانید املایشان چگونه است). اینجا، خانم‌هایی که لباس صورتی به تن دارند، قبل از اینکه خود پرونده را در کوه پرونده‌هایی هدفمندی که در هر یک از هفت ساختمان ایجاد شده‌اند، بیابید ابتدا در نمایه اف.۲۲ - که طبق شماره

1. Jeanine

2. Christin

۳. Ritters Sport: یک شرکت شکلات‌سازی در آلمان. - م.

۴. برگه‌دان، یک جعبه چوبی یا فلزی است که خانه‌ها و کشورهای متعددی در آن تعبیه شده است.

فهرست برگه‌ها با روش و نظم خاص در کشوها جای می‌گیرند. - م.

پرونده‌ها چیده شده‌اند. و گاهی نیز در کتابِ فهرستِ فردی افسران، شماره‌اش را به شما می‌دهند. صدای کشیده شدن صندل‌های پلاستیکی بر زمین شنیده می‌شود در حالی که بایگانی به سرعت سهمیه [خاطرات] مسموم روزانه‌اش را بیرون می‌دهد. پایین راهرو، «اتاق میراث» را نشان تان می‌دهند. همهٔ مدال‌ها، مجسمه‌های نیم‌تنه از لنین، لوح‌های شایستگی، آگهی‌هایی که از «چکایی‌ها»^۱ - اصطلاحی که برای مأموران پلیس مخفی شوروی استفاده می‌شد - تجلیل می‌کرد: «فقط فردی خونسرد، با قلبی گرم و پاک‌دست، می‌تواند یک چکایی باشد» (فلیکس ژرژینسکی). روی میز، شیشه‌هایی شبیه به شیشهٔ مر با بود که بر چسبی با دقت رویشان چسبانده شده و حاوی یک تکه کوچک مخمل زرد تیره بود. آن‌ها نمونه‌هایی از بوی شخصی بودند و گرفته شده بودند تا در صورت نیاز بتوان آن‌ها را به سگ‌های پلیس داد. طبق فرهنگ لغت اشتازی، اصطلاح درست این بوها «کنسرو بو» است. من آنجا، حیرت‌زده و متعجب ایستاده بودم. شاید جایی در این ساختمان بزرگ بوی شخصی من نیز همانند کنسرو در جایی نگهداری می‌شود.

در این حوالی، جایی است که به آن «پاتیل مسی» می‌گویند؛ اتاق غار مانند فلزی که قرار بود وزارتخانه، سیستمی رایانه‌ای در آنجا قرار دهد که تمام اطلاعات موجود دربارهٔ همهٔ افراد را در برمی‌گرفت. دلیل پوشش فلزی نیز برای جلوگیری از ورود امواج الکترومغناطیسی به داخل اتاق بود. در عوض، پاتیل مسی در حال حاضر به محفظه‌ای برای نگهداری صدها جعبه پر از تکه‌های کوچک کاغذ تبدیل شده است: کاغذهایی شامل اسنادی که در هفته‌های بین آغاز اعتراضات گسترده در پاییز ۱۹۸۹ و یورش به وزارتخانه در اوایل سال ۱۹۹۰ پاره‌پاره شده بودند. ادارهٔ گاوک، با این فرض محتمل که اشتازی کار خود را با معدوم ساختن مهم‌ترین و حساس‌ترین مدارک آغاز کرده بود، اکنون در حال بازسازی تک‌تک آن اسناد است.

۱. چکا، نخستین سازمان امنیتی شوروی که به دستور لنین، رئیس‌جمهور وقت این کشور تأسیس شد. رئیس چکا، فلیکس ژرژینسکی، ملقب به نجیب‌زاده لهستانی بود که در شقاوت و بی‌رحمی همتا نداشت طوری که در میان مردم روسیه به «مشت آهنین» معروف شد. - م.

ادارهٔ گاوک جای بسیار عجیبی است: وزارتخانه حقایق که جای وزارتخانهٔ رعب و ترس قبلی را اشغال کرده است. پشت مقرهای ادارهٔ مرکزی امور اداری واقع در مرکز برلین، راهروهای طولانی منعکس‌کنندهٔ صدا، با چراغ‌های جدید ساختهٔ آلمان غربی و کف پوش پلاستیکی قرار دارد، اما هنوز نیز بقایای کمی از بوی برلین شرقی در آن به مشام می‌رسد که نمی‌توان آن را با هیچ بوی دیگری اشتباه گرفت. در بان‌های محزون با شکم‌های بزرگ حاصل از نوشیدنی، مقررات پیچیدهٔ عبور برای بازدیدکنندگان، فرم‌های چاپ‌شدهٔ کوچک در سه نسخه، هزینه‌ها - همه دم‌دستگاه‌های خشک و جدی بوروکراسی آلمان و این همهٔ رسوم دولت رفاه مغرور. مثل بسیاری از مؤسسات آلمانی، ظاهراً از هر دو کارمند یکی یا برای ناهار رفته، یا مرخصی است یا «به دکتر» رفته. به وقت ناهار، صدای کارمند آلمانی با ادای جمله «ناهار خوبی داشته باشی»^۱ در راهروها می‌پیچد. شاید ببینید که یک منشی از منشی دیگری می‌پرسد: «می‌توانم از دستگاه کاغذ خردکن شما استفاده کنم؟» و لحظه‌ای تصور کنید یک وزارتخانهٔ جایگزین در سیری قهقرایی، اسناد تکه پاره شده را به هم می‌چسباند.

در این اثنا، هر صفحه از هر سندی که می‌بینید توسط افراد مسئول بایگانی اداره دوباره شماره گذاری شده‌اند، به این صورت که یک عدد جدید خیلی دقیق روی صفحه‌بندی اشتنازی مهر شده است که خودش هجونا‌مه‌ای از نظم و دقت آلمانی است؛ افراط و تفریط. شاید بتوان گفت هیچ حکومت خودکامه‌ای در تاریخ تاکنون چنین نیروی پلیس مخفی گسترده و متعصبی چون آلمان شرقی را به خود ندیده است. نقش هیچ حکومت دموکراتی در تاریخ معاصر در به نمایش گذاشتن میراث دیکتاتوری پیشین پررنگ‌تر از آلمان فعلی نبوده است.

قانون خاصی که در سال ۱۹۹۱ توسط پارلمان آلمان متحد تصویب شد به دقت نحوهٔ استفاده از پرونده‌ها را تنظیم کرده است. خانم شولز پرونده‌ها را قبل از من

خوانده است چراکه بر اساس اجرای سختگیرانه بوروکراتیک قانونی جدیداً تصویب شده که وی را موظف می‌کند از صفحاتی که نام قربانیان اشنازی یا اشخاص ثالث بی‌گناه در آن‌ها آمده‌اند کپی بگیرد و سپس نام آن اسامی را روی نسخه‌های کپی سیاه کند و دوباره از نسخه جدید کپی بگیرد تا کاملاً مطمئن شود نمی‌توان با استفاده از نوری قوی اسامی سیاه شده را خواند. او همچنین موظف است هر متنی که حاوی اطلاعات شخصی در مورد سایر افرادی است که ارتباط مستقیمی با تحقیق ندارند، بپوشاند؛ اما چه چیزی برای پلیس مخفی که وظیفه‌اش دقیقاً جمع‌آوری و سوءاستفاده از خصوصی‌ترین جزئیات زندگی شخصی است، اهمیت ندارد؟

ممکن است خواندن یک پرونده عواقب وحشتناکی به دنبال داشته باشد. به پرونده مشهور ورا وولنبرگر^۱، یک فعال سیاسی در محله دوستم ورنر کراتشل در پانکو^۲ فکر می‌کنم که بعد از خواندن پرونده‌اش فهمید همسرش کنود^۳ از اولین روزی که باهم ملاقات کرده بودند، جاسوسی‌اش را می‌کرده است. هر یکشنبه یا دوشنبه‌ای که به همراه فرزندان برای پیاده‌روی بیرون می‌رفتند، کنود از سیر تا پیاز آن روز را به مأمور اشنازی پرونده گزارش می‌داد. آن زن فکر می‌کرد با فردی به نام کنود ازدواج کرده ولی بعداً متوجه شد در واقع با آی.ام «دونالد»^۴ ازدواج کرده بود. (ورا در خاطراتش از او با نام «کنود - دونالد» یاد کرده است. حالا از هم جدا شده‌اند)؛ یا نویسنده هانس یوآخیم شدلچ^۵ که بعداً متوجه شد برادر بزرگ‌ترش جاسوسی او را می‌کرده است. اگر پرونده‌هایشان باز نمی‌شد، شاید رابطه برادری یا زن و شوهری آن‌ها هنوز برقرار بود - عشقی که روی کوهی از دروغ بنا شده بود. البته اثرات جانبی کمرنگ‌تری نیز به دنبال دارد. بعد از لازم‌الاجرا شدن قانون، دانشجویان دانشگاه هومبولت در برلین شرقی به دوست دخترهایشان این‌گونه فخر می‌فروختند: «البته که درخواست خواندن پرونده‌ام را داده‌ام. از چیزی که بعداً

1. Vera Wollenberger

۲. Pankow؛ نام منطقه‌ای در برلین. - م.

3. Knud

4. Donald

5. Hans Joachim Schädlich

خواهم فهمید وحشت دارم اما حتماً باید بفهمم.» سابین^۱ زیبا بی‌شک تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. سپس نامهٔ وحشت‌انگیز اداره می‌آید: تا جایی که به اطلاع ما رسیده، شما هیچ پرونده‌ای ندارید. مایهٔ خفت است! سابین حتماً به سراغ کسی خواهد رفت که صاحب پرونده است.

وقتی با دیگران دربارهٔ پرونده‌ام حرف می‌زنم، چیزهای عجیبی مثل «چقدر خوش‌شانس!» یا «عجب امتیازی!» می‌شنوم. اگر خودشان هرگونه ارتباطی با اروپای شرقی می‌داشتند، این‌طور می‌گفتند: «آهان، من هم باید برای دیدن پرونده‌ام درخواست دهم» یا «ظاهراً پروندهٔ من معدوم شده است» یا «گاوک به من گفت که پرونده‌ام احتمالاً در مسکو است.» تا به حال نشنیده‌ام کسی بگوید: «مطمئنم هیچ پرونده‌ای از من نداشته‌اند.» می‌توان این سندروم را با لفظ فروید به عنوان «حسادت پرونده» تعریف کرد.

واقعیت این است که پروندهٔ من در مقایسه با پروندهٔ خیلی‌ها، بسیار معمولی است. پوشهٔ نازک من کجا و نویسنده معروف یورگن فوکس^۲ که سی پوشه دارد کجا؟ پوشهٔ ۳۲۵ صفحه‌ای من در مقایسه با پروندهٔ امنیتی چهل هزار صفحه‌ای شاعر و مخالف معاصر، ولف بیرمان^۳، اصلاً به چشم نمی‌آید. با همهٔ این حرف‌ها، گاهی کلیدهای کوچک می‌توانند درهای بزرگی را باز کند و این‌گونه به اتاق بسیار بزرگ‌تر راه می‌یابید. هر جایی که پای یک مأمور مخفی در میان باشد، نه فقط در آلمان، مردم اغلب به غیر قابل‌اطمینان بودن پرونده‌های خود اعتراض دارند؛ پرونده‌هایی که به‌زعم آن‌ها پر از تحریف و داستان‌های جعلی است. برای پی بردن به صحت این ادعا، چه راهی بهتر از چیزهایی است که دربارهٔ من داشتند؟ به‌هر حال، لازم است بدانم درگیر چه چیزی بوده‌ام و اینکه مأموران و جاسوسان من پیش خودشان چه فکر می‌کرده‌اند؟ آیا پرونده‌ها و همهٔ مردان و زنانی که مسئول آن‌ها بوده‌اند، چیزی بیشتر دربارهٔ کمونیسم، جنگ سرد و اهمیت یا بیهوده بودن جاسوسی را

1. Sabine

2. Jürgen Fuchs

3. Wolf Biermann

فاش می‌کنند؟ فاش کردن سیستماتیک اسناد مأموران مخفی برای هر شهروندی که جزئی از آن اسناد بوده و خواهان آگاهی از آن است، بی‌سابقه است. هیچ کجا و هرگز چنین چیزی وجود نداشته است. آیا این کار درست بود؟ چه بلایی سر افرادی که جزئی از آن پرونده‌ها بوده‌اند، آمده است؟ تجربه شاید چیزهایی دربارهٔ تاریخ و خاطره، دربارهٔ خودمان و حتی طبیعت بشری به ما بیاموزد؛ بنابراین اگر شکل این کتاب به نظر خودبینانه می‌آید، در واقع هدفش این نبوده است. من چیزی نیستم جز یک پنجره، یک نمونه یا روشی برای رسیدن به هدفی؛ چیزی نیستم جز وسیله‌ای در این تجربه.

به این منظور، نه تنها باید یک پرونده، بلکه یک زندگی را کشف کنم: زندگی شخصی که آن زمان بودم که هیچ شباهتی با «زندگی من» ندارد؛ آنچه «زندگی من» می‌نامیم نسخهٔ دائماً بازنویسی شده‌ای از گذشته‌مان است. «زندگی من» خودزندگی‌نامه‌ای ذهنی است که با آن و به موجب آن زنده‌ایم. آنچه در واقعیت اتفاق افتاده موضوع دیگری است.

اگر به دنبال خویشتن گمشده‌ام باشم، در واقع در جستجوی زمان از دست‌رفته و همین‌طور جواب این سؤال هستم که خویشتن گمشده‌ام چگونه زمان از دست‌رفته را شکل می‌دهد؟ زمان تاریخی و زمان شخصی، عمومی و خصوصی، رویدادهای عظیم و زندگی خودمان. کیث توماس^۱ مورخ معاصر انگلیسی، با اشاره به حیطه‌های مهم تجربهٔ انسانی که تاریخ سیاسی متعارف به آن نپرداخته است، به نقل از ساموئل جانسون^۲ این‌گونه می‌نویسد:

چقدر ناچیز است از بین تمام درد و رنجی که قلب انسان تحمل می‌کند
بخشی از آن را پادشاهان یا قوانین موجب می‌شوند یا حل می‌کنند

1. Keith Thomas

۲. Samuel Johnson؛ ساموئل جانسون شاعر، نویسنده و منتقد برجستهٔ انگلیسی قرن هجدهم

تیموتی گارتن‌آش ■ ۲۹

اما وقتی به گذشته‌ام می‌نگرم، متوجه می‌شوم که حداقل، مسبب بخش زیادی از درد و رنج‌ها و تجربه‌های شخصی‌ام «قوانین یا پادشاهان» امروزی بوده‌اند؛ به وسیلهٔ رژیم‌های متفاوت شرق و غرب و کشمکش‌های بین آن‌ها. به‌رغم همه‌چیز، شاید جانسون به حقیقتی کاملاً محلی نه جهانی اشاره می‌کرده است. خوشا به حال کشوری که در آن عقیدهٔ جانسون صدق می‌کند.

در بیست و سومین سالگرد تولدم، یعنی ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۸ به مقصد برلین راهی شدم؛ با ماشین آلفارومئوی آبی پررنگم از لندن به ترمینال مسافری هارویچ رانندگی کردم. از اتوبان شهر هوک فن هلند^۱، با سرعت به سمت گذرگاه مرزی هلمشتد^۲، در «برده آهنین»^۳ بین غرب و شرق راندم سپس با نگرانی متوجه علامت محدودیت سرعت در مسیر ترانزیت تعیین شده در امتداد آلمان شرقی تا برلین غربی شدم. قبل از اینکه از ایست بازرسی چارلی^۴ در ۷ ژانویه ۱۹۸۰ عبور کرده و به آن اتاق کدایی در برلین شرقی بروم، یک سال و نیم در برلین غربی زندگی کردم. هدف اصلی ام نوشتن نزد کترای آکسفوردم درباره برلین تحت حکومت هیتلر بود.

گاهشماری که اخیراً برای مقطع زمانی بین ژوئیه ۱۹۷۸ تا ژانویه ۱۹۸۰ برای تحقیقم درباره تاریخ آلمان و اقلیم جدا افتاده تدوین کرده بودم، رویدادهای سیاسی

1. Hoek van Holland

2. Helmstedt

۳. iron curtain؛ اشاره به دیوار برلین که اصلی ترین نماد جنگ سرد بود. م.

۴. Checkpoint Charlie؛ ایست بازرسی چارلی معروف ترین گذرگاه مرزی بین برلین شرقی و برلین غربی در زمان جنگ سرد بود. م.

مهم از «اجلاس سران گروه هفت کشور صنعتی (G7) در بن» گرفته تا «اعلام تحریم رئیس‌جمهور کارتر علیه اتحاد جماهیر شوروی، وقفه در تصویب پیمان سالت دو» در کنگره و تهدید به تحریم بازی‌های المپیک مسکو» را شامل می‌شد. در این میان، یادداشت‌هایی نظیر انتخاب کارول جوزف و تیولا^۲ به عنوان پاپ ژان پل دوم و اولین سفر او بعد از کسب این منصب به لهستان، اولین انتخابات مستقیم پارلمان اروپا، تصمیم ناتو برای منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد (استقرار موشک‌های هسته‌ای جدید در اروپا در صورت عدم موافقت شوروی با کاهش تولید سلاح هسته‌ای) و حمله شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ در آن فهرست گنجانده شد. الان متوجه می‌شویم که این‌ها تدارکی برای آخرین رویارویی عظیم جنگ سرد بود: ریگان در برابر برژنف^۳، موشک‌های کروز امریکایی علیه اس.اس. ۲۰ شوروی، انقلاب لهستان در شرق و جنبش صلح در غرب.

گاهشمار دفترچه خاطرات خود کمی متفاوت است. به جای اجلاس سران گروه هفت کشور صنعتی، به گفتگویی طولانی با شاعر انگلیسی، جیمز فنتون^۴ درباره ادبیات آلمان، مکولی^۵ و احتمالی (بعید) که روزنامه‌نگاری می‌تواند گونه‌ای هنری باشد اشاره کرده بودم. به جای اشاره به نشست سرنوشت‌ساز گودالوپ^۶ در ژانویه

۱. SALT II؛ معاهده‌ای که بین رهبران آمریکا و شوروی سابق بسته شد. براساس این قرارداد تعداد موشک‌های راهبردی با چند کلاهک دو کشور به ۱۳۲۰ فروند کاهش یافت و اتحاد شوروی متعهد شد دویست فروند از این موشک‌ها را نابود کند. آمریکا نیز قول داد آزمایش موشک‌های کروز با برد بیشتر از ششصد کیلومتر را متوقف کند. - م.

2. Karol Wojtyła

۳. Leonid Brezhnev؛ لئونید برژنف سیاستمدار و دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۲ بود. - م.

4. James Fenton

۵. Thomas Babington Macaulay؛ توماس بینگتن مکولی (۲۵ اکتبر ۱۸۰۰ - ۲۸ دسامبر ۱۸۵۹) مورخ و سیاستمدار بریتانیایی و یکی از دو عضو پارلمان ادینبورگ بود. - م.

۶. Guadeloupe؛ نشست گودالوپ جلسه‌ای بود که میان رؤسای چهار قدرت اصلی بلوک غرب (آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان غربی) در جزیره گودالوپ برگزار شد. - م.

۱۹۷۹ که تصمیم اشاره شدهٔ ناتورا به دنبال داشت نوشته بودم با جی رداوی^۱ یکی از دوستان دوران لیسانس^۲ در کافه موسکا^۲ در برلین شرقی نهار خوردم و سپس عصر را در برلین غربی گذراندم که ظاهراً در بالیتیس^۳ نوشیدنی سفارش دادم و شام را در رستوران فوفی^۴ (آیا اسمش واقعاً همین است) خوردم و دوباره در آکس باکس^۵ نوشیدنی سفارش داده بودم. البته، ماجرای پاپ در لهستان را نوشته بودم اما به جای نوشتن دربارهٔ اولین انتخابات مستقیم پارلمان اروپا، مشغول خوردن صبحانه در کافه اینشتین، بازدید از گالری هنری بودم و نتوانسته بودم مقاله‌ای را برای مجلهٔ اسپیکتور^۶ کامل کنم.

در جایی که گاهشمار تاریخی مصرانه از «گرومیکو^۷ در بُن» حرف می‌زند، من در فرانسیسکو در حال زیاده‌روی در نوش‌خواری و تماشای صحنهٔ راهپیمایی نورنبرگ هیتلر هستم. در دفترچهٔ خاطراتم، تصمیم مهم ناتو کاملاً از قلم افتاده است. در زمان حملهٔ شوروی به افغانستان، سوار قطار شبانه شده‌ام تا برای دیدار با آلبرت اشپیر^۸ در خانهٔ گرم‌نرمنش در هایدلبرگ بروم. وقتی جیمی کارتر تهدید خود مبنی بر تحریم علیه اتحادیه شوروی را اعلام می‌کند، من سرگرم چیدن تدارکات یک مهمانی هستم. این همه کار «در گرمای جنگ سرد» - یک اصطلاح کنایه‌آمیز را از دوستم مارک وود، خبرنگار رویترز در برلین شرقی به کار بردم.

در این یک‌سال‌ونیم، اطلاعات اشتازی پراکنده بوده است. گزارشی در مورد عصری که در برلین شرقی با «برت» گذراندم وجود دارد. در خلاصهٔ گزارشی از دپارتمان XX/4 (کلیساها) «برت» به درستی شناسایی شده بود و دو رابط دیگر به نام‌های «اینگرید»^۹ (نام خانوادگی این شخص توسط خانم شولز خطر زده شده بود)

1. Jay Reddaway

2. Café Moskau

3. Bilitis

4. Fooie

5. Ax Bax

6. *The Spectator*

7. Gromyko

۸. Albert Speer؛ معمار آلمانی و وزیر تسلیحات و تولید نظامی رایش سوم در بخشی از جنگ

جهانی دوم بود. او پیش از تصدی وزارت، معمار ارشد آدولف هیتلر بود. - م.

9. Ingrid

و هاینریش^۱ (نام خانوادگی این شخص هم خط خورده بود) و همین‌طور شماره تلفن من در برلین غربی نیز قید شده بود. به علاوه، در این اطلاعات ثبت شده بود که من در محلی به نام وینبردو^۲ (همان ویمبلدون^۳) متولد شده‌ام، نام کالج آکسفوردم «سنت آنسوئس» (سنت آنتونی) است و تاریخ اشتباهی از سفر سه‌ماهه‌ای که به لهستان داشتم قید شده است. آن‌طور که اشاره کرده‌اند که با شهروندی انگلیسی به نام موریس^۴ (نام خانوادگی‌اش خط‌زده شده بود) در درگیری بین کلیساها و رژیم در آلمان نازی همدست بوده‌ام. به هر حال، «محرز شده است که گ. اطلاعات گسترده‌ای در مورد بناهای تاریخی و اماکن فرهنگی، شخصیت‌های فرهنگی جمهوری دموکراتیک آلمان و به خصوص سبک باوهاوس^۵ دارد. در ژوئن ۱۹۷۹، برای اولین بار خودش را به‌عنوان مقاله‌نویس مستقل هفته‌نامه انگلیسی اسپکتا^۶ معرفی کرد که آرزو داشت گزارشی درباره مبارزه مقاومت ضدفاشیستی بنویسد.» مردی از اسپکتا.

اطلاعات مذکور عمدتاً از تحقیق اداره XX/4 درباره کشیش «بیچ - تری» و همین‌طور گزارشی چهارصفحه‌ای از ستوان کُنتزل^۷ از اداره ارفورت^۸، در دیدار با رابطی به نام «گئورگ»^۹ و آی.ام.وی «میشائیل» به‌دست آمده بود. حرف «وی» بعد از آی.ام. نشان می‌دهد که «میشائیل» عضو بالاترین رتبه جاسوسان حزب اشتازی بود و جزو آن دسته از افرادی بود که با دشمن رابطه و تماس مستقیم داشت. طبق گزارش ستوان کُنتزل، دکتر گئورگ (نام خانوادگی‌اش خط‌زده شده بود) ساکن اشلاس^{۱۰} در وایمار^{۱۱}، در ۳۰ ژوئن ۱۹۷۹ با فردی ناشناس با لهجه آمریکایی یا انگلیسی که خود را تیم گارتو - آس، مقاله‌نویس مستقل هفته‌نامه اسپکتیتور معرفی نمود، دیدار کرد.

1. Heinrich

2. Winbredow

3. Winbredow

4. Morris

5. Bauhaus؛ باوهاوس نام یک مکتب معماری است که از نام مدرسه هنر و معماری باوهاوس

در آلمان گرفته شده است. این مدرسه پیشگام مدرنیسم در معماری بود. - م.

6. Spektta

7. Lieutenant Küntzel

8. Erfurt

9. Georg

10. Schloss

11. Weimar

البته این‌گونه خط زدن اسامی چندان هم کارساز نیست، چراکه تعداد افراد ساکنِ اشلاس در وایمار با نام دکتر گئورگ (یا هر نام دیگری)، چندان زیاد نیست. از سوی دیگر، قانون مربوط به پرونده‌های اشتازی حق ناشناس ماندن را تنها به افراد ثالث بی‌گناه یا قربانیان و نه به مأموران می‌دهد. با نگاهی به دفترچه‌ی خاطراتم می‌توان هویت دکتر گئورگ و همین‌طور این موضوع که اشتازی یک‌بار دیگر تاریخ را اشتباه ثبت کرده، متوجه شد.

دکتر گئورگ یکی از آن کمونیست‌های یهودی قدیمی یکی از جالب‌ترین آدم‌ها برای مصاحبت در آلمان شرقی و همچنین کل اروپای کمونیستی به شمار می‌رفت. احتمالاً در زمان مراجعه به او می‌دانستم که وی سردبیر روزنامه‌ای در برلین شرقی و رئیس یک کاباره است و احتمالاً از این موضوع نیز خبر داشتم که او در دوره‌ی نازی در انگلستان بود و در رویترز کار می‌کرد. هرچند مدتی گذشت تا متوجه شدم او در انگلیس با آلیس «لیتزی» کولمان^۱ دیدار داشته که نهایتاً به ازدواج آن دو منتهی شده است؛ آلیس لیتزی زن یهودی خونگرم و پرانرژی اتریشی-مجارستانی و همسر اول کیم فیلبی بود که به روایتی در هدایت جوان انگلیسی در فعالیتش به‌عنوان جاسوس شوروی نقشی مهم ایفا کرد. تنها چیزی که از این گزارش اشتازی دستگیرم شد، این بود که دکتر گئورگ نیز طی دوران خدمتش در رویترز، برای اداره‌ی اطلاعات شوروی فعالیت می‌کرده است.

با داشتن این پیش‌زمینه، جای تعجب نداشت که او به داستانی که برایش تعریف کردم، مظنون شده باشد. به‌زعم ستوان کنتزل، دکتر گئورگ سریع متوجه شد که من اصلاً فردی به نام ساندا^۲ (نام خانوادگی اش خط‌خورده بود) که ادعا کرده بودم به من پیشنهاد کرده بود تا با او [دکتر گئورگ] ملاقات کنم، نمی‌شناختم. وقتی از او پرسیدم که چطور آن‌قدر خوب انگلیسی حرف می‌زند، در جواب گفت سال‌های زیادی را در انگلیس بوده و برای رویترز کار می‌کرد: «در این لحظه، گ. طوری

1. Alice "Litzzi" Kohlman

2. Sanda

وانمود کرد که به بحث علاقه‌مند است و پرسید که آیا فلانی (نامش خط‌خورده بود) در آن زمان مدیر رویترز بوده است؟ گ. بعد از شنیدن جواب مثبت به این سؤال، ابراز خوشحالی کرد: عجب تصادفی! پسر چنسلر حالا مافوق من است. هر چند او خیلی خوب وانمود کرد خوشحال شده، دکتر گنورگ که گ. از کار کردن او در رویترز باخبر است. دکتر گنورگ بعد از ظنن شدن به او و تقویت این حس که هدف از این تماس و دیدار چیز دیگری غیر از آنچه ادعا شده، بوده است بی‌آنکه بی‌ادبی برداشت شود، در برابر گ. سکوت کرد.»

متن فوق نمونه‌ای است که چگونه تحریف‌های کوچک راه خود را در اسناد اشتازی باز می‌کنند. برای مثال، قطعاً من هرگز شخص مهربانی چون الکساندر چنسلر^۱، سردبیر وقت اسپکیتور را مافوق خودم، عنوانی که به‌وضوح سلسه‌مراتب را نشان می‌دهد خطاب نمی‌کردم؛ حتماً کلمه مافوق را دکتر گنورگ - یا به احتمال زیاد ستوان کنتزل به کار برده است؛ چرا که در دنیای کنتزل هر کسی یک مافوق داشت. با همه این حرف‌ها، کاربرد این کلمه به‌عنوان نقل‌قولی مستقیم به من نسبت داده شده است. حالا لحظه‌ای را تصور کنید که محتوای این متن بسیار جدی‌تر و خطرناک‌تر بود؛ فرض کنید تفسیر کل متن - اتفاقی که گهگاهی رخ می‌دهد - منوط به معنای تنها یک کلمه بود؛ فرض کنید من سیاستمداری برجسته در آلمان شرقی می‌شدم؛ فرض کنید یک روز صبح بیدار و متوجه می‌شدم این متن علیه من تیتیر یکی از مجلات معتبر آلمان غربی شده است: آن وقت چه؟! تماس پشت‌تماس برای نوشتن استعفانامه‌ام، اولین پیامد بود. اگر اعتراض می‌کردم، چه کسی حرفم را باور می‌کرد: «باور کنید، من آن حرف را نزده‌ام! خب، عیناً آن حرف را نزده‌ام. ضمناً، تاریخ را هم اشتباه نوشته‌اند؛ همین‌طور عنوان مجله اسپکیتور؛ حتی املای نام من نیز اشتباه است و الی آخر...»

به‌رغم این تحریفات و اشتباهات کوچک، این روایت اساساً درست جلوه

1. Alexander Chancellor

می‌کند. آیا از پیش واقعاً از ارتباط دکتر گئورگ با خبرگزاری رویترز اطلاعی داشته‌ام یا نه؟! ناگفته نماند که کریستوفر چنسلر - پدر الکساندر چنسلر - قبلاً مدیر کل خبرگزاری رویترز بوده، پس جای تعجب نیست که تصادفی باعث شود کمی هیجان از خود نشان دهم به این امید که هیجان من باعث شود گفتگوی خشکم با دکتر گئورگ راحت‌تر پیش رفته و او نیز در آن گفتگو احساس راحتی بیشتری کند و راحت‌تر حرف بزند.

در ادامه گزارش آمده بود: «در این لحظه، همسر دکتر گئورگ (آی.ام.وی میسائیلیا) که در آشپزخانه بود، وارد اتاق پذیرایی شد. همسرش او را این‌گونه معرفی نمود: همسر، مدیر گالری‌های هنری وایمار. آی.ام.وی فکر کرد این ملاقات برای دیدار با شوهرش صورت گرفته، بنابراین بسیار تعجب کرد که گ. بلافاصله موضوع بحث را به سمت نمایشگاه باوهاوس زیر نظارت گالری‌های هنری کشاند. گ. ادامه داد قبلاً دیداری از نمایشگاه داشته و بسیار شیفته آن شده است؛ هرچند نمی‌تواند بفهمد که چرا گالری‌های هنری تابه حال یک کاتالوگ منتشر نکرده‌اند. نحوه پرسش سؤال به گونه‌ای بود که گ. دلش می‌خواست از زبان آی.ام.وی بشنود که آن قضیه ارتباطی به سیاست فرهنگی داشته است یا نه. آی.ام.وی اشاره‌ای به آن موضوع نکرد اما توضیح داد دلیل آن را صرفاً کمبود کاغذ بود...».

«دکتر گئورگ، از جسارت و بی‌ادبی گ. که بحث را عوض کرده و باعث شده بود او فقط شنونده گفتگوی جدید شود و دیگر اشاره‌ای به موضوع اصلی نکرد، به خشم آمده بود و به بهانه اینکه برای انجام کاری دیرش شده است، گ. را تنها گذاشت. تا آن لحظه، آن گفتگو حدود چهار دقیقه طول کشیده بود. حالا گ. به آی.ام.وی توضیح داد که در حال پژوهش روی مقاله‌ای درباره توسعه زندگی هنری و فرهنگی جمهوری دموکراتیک آلمان بود و مشتاق شنیدن نظرات و پیشنهادهای آی.ام.وی است. وی سؤالاتی از این دست مطرح کرد:

چرا فقط الان یک نمایشگاه باوهاوس در جمهوری دموکراتیک آلمان (وایمار) سازمان‌دهی شده است؟

نگرش جمهوری دموکراتیک آلمان نسبت به باوهاوس چیست؟
 استقبال ملی از این نمایشگاه چگونه است؟
 استقبال بین‌المللی از نمایشگاه چگونه بوده است؟
 حین گفتگو، مشخص شد گ. از دانش نسبتاً خوبی دربارهٔ مسائل هنری به‌خصوص در زمینهٔ باوهاوس برخوردار است.»

ظاهراً در پایان دیدار، من اسمم را روی تکه کاغذ کوچکی نوشتم - «به دلایلی نامعلوم، او دلش نمی‌خواست آدرس کامل را بدهد» - و به گفتگوهای بیشتر در آینده علاقه نشان دادم. «گفتگو با آی.ام.وی حدود بیست دقیقه به طول انجامید، یعنی گ. در مجموع حدود یک ساعت داخل آپارتمان بود.»

از نظر ستوان کنترل این اطلاعات به چند دلیل «اهمیت عملیاتی» دارد. او متذکر می‌شود که دکتر گئورگ به خاطر ارتباطات پیشین با کیم فیلی و همین‌طور به خاطر نارضایتی وی از سیاست‌های فرهنگی فعلی در آلمان غربی که ممکن است موجب همدردی او با «مخالفان» شود (گیومه را خود کنترل به کار برده) برای «آژانس‌های دشمن» فرد جالب توجهی است. وی خاطر نشان کرده بود که آژانس‌های دشمن ممکن است به امکان «افزایش مخالف» (گیومه را خود کنترل به کار برده) علاقه‌مند باشند؛ بنابراین، دکتر گئورگ به‌طور همزمان هم منبع و هم مظنون است.

در این میان من مظنون اصلی هستم چرا که طبق تحلیل ستوان کنترل، برای توصیف آنچه واقعاً بودم، نه فقط یک بلکه سه «قصه» گفتم: دوست یک دوست، روزنامه‌نگار، دانشجوی زندگی فرهنگی آلمان شرقی. «قصه» اصطلاحی است که اشتازی برای داستان پوششی استفاده می‌کرد. این اصطلاح عموماً برای داستان‌هایی به کار برده می‌شد که عاملین تمام‌وقت و جاسوسان پاره‌وقت خودشان آن‌ها را درست کرده بودند؛ اما در اینجا با گسترش معنایی برای من اعمال شده بود.

اقدامات لازم‌الاجرا عبارت‌اند از: آموزش به «میشائلا» و «گئورگ» تا بدانند در صورت تماس یا دیدار دوبارهٔ من، چگونه رفتار کنند؛ اطلاع‌رسانی به دیپارتمان ضد جاسوسی II/13 که مسئول نظارت بر روزنامه‌نگاران غربی بود.

برخی از جزئیات اشتباه هستند. تفسیر فوق کج فکرانه و پارانوایی است؛ اما در مجموع باید این نکته را در نظر داشت که اعتبار اشتازی از حیث حضورش در همه جا و کنترل همه کس از احدی پوشیده نبود. تنها برحسب یک گفتگوی نسجیده و چند تماس کم و بیش بی غرضانه، پایم به عنوان مظنون به پرونده‌های اصلی باز شده بود. بعد از گذراندن یک سال و نیم در آلمان غربی، زمانی که آماده عبور از مرز برای ورود به برلین شرقی بودم، اشتازی اطلاعات خود را در خصوص افرادی که با آنها در ارتباط بودم، آدرس و شماره تلفن من در برلین غربی، ماشینم، موهایم، قد (اندازه قدم در کپی پرونده از برآورد «میشائلا» که حدود ۱۶۵ تا ۱۷۰ سانتی متر بود به ۱۸۰ سانتی متر تصحیح شده بود) و حتی این موضوع که به ظاهر سیگاری نیستم، در گزارش کوتاهی گنجانده بود.

با این حال، آنچه آنها از قلم انداخته‌اند جالب توجه است. برای مثال، از مصاحبه‌های تلویزیونی ام با بی بی سی در برلین، یا مقالاتی که درباره آلمان شرقی برای مجله اسپکیتور، از جمله تکریم سرشناس‌ترین مخالف آلمان شرقی، رابرت هاومن^۱، نوشته بودم، هیچ نشانی نبود. البته آنچه از ظواهر امر پیداست، نام مستعار «ادوارد مارستون»^۲ که در مقاله‌ام درباره رابرت هاومن به کار برده بودم، بی تأثیر نبوده است. به علاوه، در مورد کریسمسی که با دوستانم نزدیک در سدن^۳ گذراندم و همین‌طور چندین دیدار دیگر هیچ گزارشی وجود نداشت.

با تمام این اوصاف، جای تعجب نیست که گزارش زیادی در مورد زندگی من در برلین غربی ندارند. هر چند، حتی اسامی نسبتاً خط خورده، آدرس‌ها و شماره تلفن‌ها درهای ذهنی را باز کرده و مرا به سمت دفترچه خاطراتم می‌کشاند.

وقتی تازه از انگلیس به برلین رسیده بودم، به سمت آپارتمان خانم کهنسالی به نام اورسولا فون کروزیگ^۴ رانندگی کردم؛ ناشری به نام گراهام گرین^۵، خواهرزاده

1. Robert Havemann

2. Edward Marston

3. Dresden

4. Ursula von Krosigk

5. Graham Greene

رمان‌نویس انگلیسی مرا به این خانم معرفی کرده بود. پدر گراهام، هیو گرین^۱، زمانی که در طول دههٔ ۱۹۳۰ خبرنگار دیلی تلگراف^۲ در برلین بود، یعنی پیش از اخراج شدن توسط نازی‌ها، با این خانم آشنا شده بود. اورسولا خانمی سفیدمو، شق‌ورق، مجرد و یک نجیب‌زادهٔ پروسی بود اما شخصیتی بسیار خونگرم و غیرمتعارف داشت. ویژگی این خانم که سرش را از روی نافرمانی تکان می‌داد تصویر دانش‌آموزی بازیگوش را از پنجاه سال قبل که از مدرسه شبانه‌روزی پوتسدام^۳ جیم می‌شد، در ذهن زنده می‌کرد. او بیشتر عمر خود را در برلین گذرانده بود و یک‌بار برایم تعریف کرد جمعیتی تروتیمز و شیک پوش در نمایش شب اول اپرای سه پنی^۴ برشت^۵ با سرعت از سالن پر نور تئاتر بیرون آمدند و از کنار فقرا ی زندگی واقعی – یعنی معلول‌ها مجرومان جنگی و بیکارها – عبور کردند و وارد خیابان تاریک شیف باوئر دام^۶ شدند. بسیاری از دوستان وی عضو جنبش مبارزه با هیتلر بودند اما عمویش، لوتز شوورین فون کرویزگ^۷، وزیر دارایی هیتلر بود. او به خاطر می‌آورد فردای «شب بلورین»^۸ به همراه عمویش با ماشین از خیابان‌های سرتاسر پوشیده از شیشه‌های شکسته مغازه‌های یهودیان به سمت دارایی کشور به راه افتادند: «[در ماشین] هیچ کدامان حتی یک کلمه هم حرف نزدیم».

اورسولا در طبقهٔ چهارم یک آپارتمان متعلق به قرن نوزدهم، در گوشهٔ خلوت و ساکت پاریس‌اشتراسه^۹ در منطقهٔ مرفه ویلمرزدورف^{۱۰} زندگی می‌کرد. از پنجره

1. Hugh Greene

2. Daily Telegraph

۳. Potsdam: شهر پوتسدام مرکز ایالت براندنبورگ آلمان. - م.

4. *Threepenny Opera*

۵. Bertolt Brecht؛ برتولت برشت نمایشنامه‌نویس معروف آلمانی. - م.

6. Schiffbauerdamm

7. Lutz Schwerin von Krosigk

۸. Kristallnacht؛ شب بلورین یا شب شیشه‌های شکسته شبی بود که در آن به سرکردگی حزب نازی در آلمان، به خانه‌ها، مغازه‌ها و کنیسه‌های یهودیان در لایپزیگ و دیگر شهرهای آلمان و اتریش حمله شد. - م.

9. Pariserstrasse

10. Wilmersdorf

می‌توانستید کلیسای آجر قرمز ویلهلمین را که پشت درختان بود ببینید. طبقه پایین، راه‌پله مرمری نسبتاً طویل و یک در دو لنگه‌ای فلز فرفروزه و شیشه بود. بعد از اینکه در سالن بزرگ قفل می‌شد هر مستأجر برای ورود و خروج شبانه، یک کلید آهنی ابتکاری داشت که از یک طرف آن را در سوراخ کلید وارد می‌کرد و از طرف دیگر خارج می‌کرد. هیچ‌انم را در اولین عصر گرم تابستان، وقتی آن در سنگین پشت سرم بسته شد و برای اکتشاف شهر افسانه‌ای راهی شدم، هنوز به خاطر دارم.

داخل آپارتمان پر از اسباب و اثاثیه و لبریز از کتاب بود؛ در کف اتاق پذیرایی، کنار مبلی قدیمی که روی‌اش خاک نشسته بود و با کتابچه راهنمای درسدن از انتشارات بادکر^۱ سر پا نگه‌داشته شده بود، داخل کیسه‌خواب دراز کشیدم و کم‌کم که به خواب می‌رفتم به این فکر کردم که کتابچه راهنمای درسدن تنها برای سر پا نگه‌داشتن مبل به درد می‌خورد. روی زمین دراز کشیده بودم چون قبل از من، اورسولا اتاق خالی‌اش را به شخص دیگری به نام جیمز فتون داده بود که بعد از نوشتن درباره ادبیات، هندوچین^۲ و سیاست‌های وست‌مینستر در مجله نیو استیتسمن^۳، به‌عنوان خبرنگار ویژه گاردی به برلین آمده بود.

مدتی نگذشت که من و جیمز زمان نسبتاً زیادی را باهم سپری می‌کردیم. در دفترچه خاطراتم آمده است که عصرهای طولانی را در کافه‌های محلی به نوشیدن آبجوهای خنک و پشت‌بند آن نوشیدنی‌های دیگر سپری می‌کردیم؛ یا مثلاً در کافه گوشه خیابان آن طرف میدان، کافه نه‌چندان شیک کوچل‌اک^۴ رومیزی‌های گیپور، جک پات [ماشین قمار سکه‌ای] و بلندگوهای بزرگی داشت که دائماً ترانه «کنار رودخانه بابلون» را پخش می‌کردند؛ یا در پرسه بار^۵ که علاقه بسیاری به آن داشتیم چون هیچ خبرنگاری هرگز نزدیک آن‌هم نمی‌شد؛ یا در زیبل‌فیش^۶ و آکس باکس^۷، پاتوق‌های محبوب بازماندگان وقایع سال ۱۹۶۸؛

1. Baedeker

2. Indochina

3. *The New Statesman*

4. Kuchel - Eck

5. Presse - Bar

6. Zwiebfisch

۷. Ax Bax؛ آکس باکس یکی از پاتوق‌های افراد روشنفکر، هنرمند، بازیگر و اهل ادب در برلین - م.

یا کافه مورینگ^۱ بورژوازی؛ یا در کافه دیک ویرتین (که در آلمانی به معنای زن چاق مهمانخانه‌دار است) وقت می‌گذرانیم، جایی که در همان ساعات اولیه یک الجزایری ناامید و درمانده که پشت میز بغلی نشسته بود مجوز اقامت خود را سوزاند و سپس مردی مست که یک ژاکت چرمی سیاه به تن داشت روی او اسلحه کشید.

جیمز فریاد زد: «مراقب باش، اسلحه دارد!»

دختر آلمانی همراهمان که برای دولت نظامی انگلیس در شهری که هنوز اشغال بود کار می‌کرد، با صدای بلند گفت: «غیرممکن است؛ داشتن سلاح شخصی در برلین ممنوع است»؛ اما اسلحه‌اش واقعی بود.

جیمز رنگ پریده، لباس کهنه به تن داشت و بدنش زیر کله بزرگ و تراشیده‌اش لق می‌خورد و درست شبیه یک راهب مخالف و معترض بود. دانش ابتدایی او درباره آلمان و آلمان‌ها چندان زیاد نبود. در واقع، خبرنگاران محلی آلمان در ابتدا فکر می‌کردند او جاسوس است، با این منطق نسبتاً عجیب که دانش هیچ خبرنگاری درباره کشوری که به آن اعزام شده نمی‌تواند تا این اندازه کم باشد. به هر حال، این وضعیت خیلی پایدار نبود چرا که او چشمانی تیزبین و ذهنی به همان اندازه آماده داشت و از لجاجتی پرشور برای تعقیب یک داستان که جوهره یک خبرنگار است - برخوردار بود - به خصوص وقتی پای تخلفات ثروتمندان، قدرتمندان یا افراد مقدس‌نما در میان بود.

به دلایل متعدد که بعضی هایشان حتی به ذهنم هم نمی‌رسید، این دوران برای او چندان خوشایند نبود اما برای من همراهی مسحورکننده بود. آنچه او را از من متمایز می‌کرد شوخ‌طبعی و تخیل شاعرانه بود که به‌طور غیرمنتظره، شیطنت‌آمیز و گاهی دیوانه‌وار از چنگ تجربه‌های مشترکی که به‌اندازه کافی جالب بودند، می‌گریخت. درس‌های بسیاری در مورد هنر نوشتن از او آموختم و ما دوستانی صمیمی شدیم. در پاییز، اورسولا آپارتمانش را ترک کرد و به مونیخ رفت. ما در خیابان پاریس

اشتراسه چند محله پایین‌تر به هتل پانسیون پاریس^۱ اک^۱ ارزان‌قیمت و خوشایند رفتیم: آن‌همه چراغ‌های نارنجی روشن و صداهایی که از دیوارهای نازک به گوش می‌رسید، چهره‌گراهام گرین را در ذهن زنده می‌کرد. وقتی پاییز جای خود را به زمستان بسیار سرد برلین داد و باد شرقی مستقیم از سیبری به سمت کورفورستندام^۲ وزیدن گرفت، ما نیز طبق یک زمان‌بندی بسیار بد، به آپارتمانی کوچک که با کوره‌ای پوشیده از کاشی در گوشه‌اتاق گرم می‌شد، نقل‌مکان کردیم. مرتباً باید داخل اجاق زغال‌سنگ می‌ریختیم که مجبور بودیم آن را از زیرزمین بیاوریم. مدت کوتاهی به امید فرار از این سختی‌ها در غرب، در جستجوی راحتی در شرق رفتیم تا در آنجا شب میلاد مسیح را به رسم آلمان‌ها در کنار دوستان جدیدم، یعنی کروگرها^۳ جشن بگیریم. کروگرها خانواده‌ای از طبقه متوسط بودند که با «مهاجرت داخلی»^۴ به پشت دیوارهای بلند باغ خانوادگی به سبک اواخر قرن نوزدهم در رادیل^۵ نزدیک درسدن زندگی فوق‌العاده‌ای داشتند. در بین راه، ماشینم که به هوای برفی شمال عادت نداشت، در ایست بازرسی چارلی آلمان شرقی دیگر روشن نشد. نگهبانان با خوشرویی خودرویم را به سمت شرق هل دادند.

من و جیمز، بازدیدکنندگان را که از بریتانیا می‌آمدند به کافه پاریس در خیابان کانت اشتراسه^۶ یا به آگریل^۷، رستورانی در کرویزبرگ که توسط «تبعیدی‌های» وین اداره می‌شد، به کاباره پرسروصدای مردان زنانه‌پوش رومی هاگ^۸ و سپس به یکی دو کافه دیگر می‌بردیم. برلین باید به فراخور افسانه‌ایش^۹ و ایشروود^{۱۰} حیاتش را ادامه می‌داد.

1. Pension Pariser – Eck

2. Kurfürstendamm

3. Krüger

۴. inner emigration؛ مهاجرت داخلی مفهومی جنجالی است که نویسندگان آلمانی مخالف حزب نازی که بعد از به قدرت رسیدن نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ همچنان در آلمان ماندند، استفاده می‌کردند. - م.

5. Radebeul

6. Kantstrasse

7. Exil

۸. Romy Haag؛ رومی هاگ رقص، خواننده و بازیگر آلمانی که مدیر کلوب شبانه‌ای هم بود. - م.

۹. اشاره به رمان خداحافظ برلین نوشته کریستوفر ایشروود که نویسنده در آن تصور خود را از این شهر گمشده به تصویر می‌کشد. - م.

بخشی از وظیفهٔ سالی باولز^۱ را به یکی از دوستان جدیدم به نام آیرین دیش^۲ محول کردم. یک دختر جذاب امریکایی با اصالت آلمانی-یهودی که با رؤیای نویسندگی به برلین آمده بود. بعد از صحبت با آیرین متوجه شدم ما در نظرش شبیه آدن^۳ و ایشروود یا شاید هم اسپندر^۴ بودیم. در دنیای واقعی، تجربهٔ ما در برلین غربی کمتر توسط ایشروود شکل گرفت و بیشتر متأثر از شورش‌های ۱۹۶۸ بود که برلین نیز به موازات پاریس، آمستردام، فرانکفورت و برکلی درگیرش بود. بعد از گذشت ده سال از آن واقعه، دیگر اثری از آن مغازهٔ خاص واقع در خیابان اولاند نیست، جایی که می‌توانستید همهٔ اقلام مورد نیاز برای تظاهرات؛ مثل پرچم قرمز، پلاکارد، ماسک گاز و چکمه‌های مناسب خریداری کنید. اما دیوارهای دانشگاه آزاد^۵ هنوز پراز دیوارنوشته‌های سیاسی است و حداقل نیمی از دوستانمان، از جمله کلودیا متعلق به نسل ۱۹۶۸ بودند. به محض دیدن یک شصت و هشتی بلافاصله او را می‌شناختید: شلوار جین و پیراهن یقه باز؛ سیگار یا حشیش حتمی بود؛ استفاده از ضمیر «تو» به جای ضمیر رسمی‌تر «شما»؛ واژگان متمایز، با تعداد زیادی نواژه‌های اجتماعی-روانشناختی دربارهٔ روابط؛ «خشونت ساختاری» و از این دست. کف آپارتمان^۶ لخت و دیوارهایش سفید بودند و در کتابخانه‌ای از چوب کاج پراز نسخه‌های مجلهٔ کورس بوچ^۷ و کتب توتمی نوشتهٔ انتسنبرگر^۸، بلوخ^۹، آدورنو^{۱۰} و مارکوزه^{۱۱} قرار داشت.

1. Sally Bowles

2. Irene Dische

۳. W.H. Auden؛ ویستن هیو آدن شاعر انگلیسی-امریکایی. -م.

۴. Stephen Spender؛ شاعر و رمان‌نویس انگلیسی. -م.

5. Free University

6. Kursbuch

۷. Hans Magnus Enzensberger؛ هانس ماگنون انتسنبرگر، شاعر و نویسنده و خبرنگار آلمانی

که زمانی یکی از چپ‌ترین چهره‌های روشنفکری آلمان محسوب می‌شد. -م.

۸. Ernst Bloch؛ فیلسوف مارکسیست آلمانی. -م.

۹. Theodor Ludwig Wiesengrund Adorno؛ تئودور لودویگ ویزنگروند آدورنو، جامعه‌شناس،

فیلسوف و آهنگساز نئومارکسیست آلمانی بود که همراه هورکهایمر، والتر بنیامین و مارکوزه

از سران مکتب فرانکفورت بود. -م.

۱۰. Herbert Marcuse؛ فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی و از اعضای اصلی مکتب فرانکفورت بود. -م.

هرچند، آن‌هایی که در اعتراضات ۶۸ باهم راهپیمایی کرده بودند، حالا هر کدامشان مسیر متفاوتی را طی می‌کردند. عده کمی از آن‌ها در جناح ارتش سرخ^۱ (که اصطلاح آلمانی آن *Meinhof gang - Baader* بود) یا گروهک‌های تروریستی مشغول بمب‌گذاری و ترور تاجران یا مقامات ارشد بودند. دولت آلمان غربی نیز پاسخ محکمی به آن‌ها داده بود طوری که حتی استخدام دولتی «دشمنان مورد ظن قانون اساسی» را ممنوع کرده بود که در آلمان طیف گسترده‌ای از مشاغل، از کارمندان ارشد دولتی گرفته تا پستچی و نظافتچی را در برمی‌گرفت؛ وضعیتی که منتقدان به آن نام سلب صلاحیت حرفه‌ای^۲ داده بودند. کمی بعد از رسیدنم، فیلم غم‌انگیزی به نام آلمان در پاییز^۳ اکران شد که پراز پلیس سوار، افراد شرور با لباس‌های سیاه بود. آیا اوضاع آلمان دوباره بد می‌شد؟

بعضی از این دوستان دوره‌هایی را از اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ توصیف می‌کردند که ممکن بود خودشان هم تروریست شوند؛ اما در عوض، به‌رغم «سلب صلاحیت حرفه‌ای»^۴، معلم، مددکار اجتماعی یا استاد دانشگاه شدند. عده‌ای از آنان نیز سراغ شعر و شاعری و نقاشی، انتشار و روزنامه‌نگاری، یا به دنبال مکتب‌های دیگری رفتند، مثل حمایت از محیط‌زیست، فمینیسم یا ساختارگرایی. کلودیا معلم مدرسه، پل دانشجوی مادام‌العمر و فروشنده هنری نیمه‌وقت، بیتر هنرمند، ایوان روانشناس و مترجم و المار دانشمند علوم سیاسی بودند. فردریش روزنامه‌نگار مستقل بود و حالا در خصوص ناکامی محکمه‌های آلمان غربی در پیگیری جنایات نازی‌ها و به‌خصوص جنایات و کلا و قضات آلمانی، تحقیقاتی مجاهدانه را شروع کرد. اینجا علاقه خاص شصت‌هشتی‌های آلمانی روی یک موضوع بود: پرده برداشتن از گناهان و خطاهای پدرانشان.

1. Red Army Faction

2. Berufsverbot

3. Germany in Autumn

۴. در متن کتاب این عبارت به زبان آلمانی - Berufsverbot - آمده است. طبق قوانین آلمان فردی که مشمول این قانون شود، براساس سوابق کیفری یا عقاید سیاسی و عضویت در گروه خاصی مشاغل و فعالیت‌هایی محروم می‌شود. - م.

اوایل سال ۱۹۷۹، به مکانی واقع در خیابان ترانستینر^۱ در شونبرگ^۲ که در بین شصت و هشتی‌ها به آپارتمان اشتراکی^۳ شناخته شده بود، نقل مکان کردم. هم‌آرتمانی‌هایم یا به عبارتی هم‌کمون‌هایم، دو استاد دانشگاه امریکایی دوست‌داشتنی و کمی چپ‌گرا به نام‌های هیو^۴ و برنده^۵ بودند. پدر برنده، مدتی را به‌عنوان مهندس هواپیما برای نازی‌ها کار کرده بود، سپس امریکایی‌ها او را برای اینکه برایشان کار کند، ربوده بودند. به‌دنبال حادثه^۶ ۱۹۶۸، برنده تنها چپی بلکه عضو حزب اتحاد سوسیالیستی برلین غربی^۷، حزب دست‌نشانده^۸ حزب کمونیست حاکم در آلمان شرقی شده بود. آن‌طور که برایم تعریف کرد، دلش می‌خواست عضو حزبی «جدی» شود؛ منظورش گروه یا حزبی متصل به قدرت واقعی بود. در آن زمان، ظاهراً قدرت شوروی رو به افزایش بود در حالی که بعد از ماجرای ویتنام قدرت امریکا رفته‌رفته رو به افول می‌گذاشت. برنده به کمک کارت حزبی‌اش در شرکتی در آلمان بازرگانی شرق - غرب^۹ کاری به‌دست آورد که شرکت تابعه^{۱۰} بی‌واسطه^{۱۱} یک شرکت آلمان شرقی با ارتباطات نزدیک با اشتازی بود؛ آن موقع این را نمی‌دانستم.

برند مردی چهارشانه، تندخو با ابروانی پهن بود که همیشه چهره‌ای نگران داشت. تسلط و مهارت او هم کم نبود. نازیسم و مارکسیسم اصطلاحات دم‌دستی او برای ارجاع یا ناسزا بود. در دفترچه^{۱۲} خاطراتم این‌طور ثبت شده که یک روز صبح، بیش از اندازه در دستشویی بودم تا جایی که در روال عادی روزمره اختلال ایجاد شد، در نتیجه او محکم روی در کوبید و فریاد زد: «طبقه^{۱۳} حاکم!» وقتی هاینر^{۱۴}، مستأجر اصلی تهدید کرد که از او به‌خاطر آوردن فرزندانش به آپارتمان شکایت خواهد کرد، برنده با عصبانیت جواب داد: «ای نازی خوک صفت. تو مثل نگهبانان اردوگاه کار اجباری هستی که در طول روز آدم می‌کشند و شب

1. Traunsteinerstrasse

2. Schöneberg

3. Wohn - gemeinschaft

4. Hugh

5. Bernd

6. the Socialist Unity Party of Westberlin

7. East - West

8. Heiner

که شد پیانو می‌زنند و زهرماری‌شان را سر می‌کشند.»
 در حقیقت، جایگاهم در کمون را به درگیری بی‌امان این دو نفر مدیونم که در نهایت باعث شد هاینر از آنجا نقل مکان کند. قبل از اینکه او دو اتاق زیبا، در معرض هوایی تازه با سقفی بلند و چیدمانی از قاب عکس‌های خالی روی دیوارهای سفیدرنگ را برایم بگذارد، مرا گوشه‌ای نشانند تا با من صحبت کند. زیر نور شمع و در میان مهی از دود سیگارش، وقتی به خودم آمدم متوجه شدم در یک جلسهٔ روان‌شناسانهٔ دو ساعت و نیمه بوده‌ام که بیشتر آن صرف حرف زدن هاینر در مورد خودش شد. در دفترچهٔ خاطراتم، یک متن کامل را به توصیف نگرشی که او در چهارده سالگی در مورد خودش داشته، اختصاص داده‌ام: «آن موقع با این فرض شروع کرده بودم که شدیداً خودشیفته، دگر جنس‌گرا، البته با جنبه‌های مقعدی هستم.» این همه حرف زدن فقط برای این بود که کلیدهای اتاق را به من بدهد.

بعد از رفتنش، متوجه دگرگونی جی^۱، دوستی از مدرسهٔ دولتی انگلیس و آکسفورد شدم: «از یک مرد انگلیسی خوددار، اهل طعنه و کنایه، از خود راضی، کمرو و آشفته به یک آلمانی رک و راست، مصمم و سختکوش، چپ‌گرا و آشفته تبدیل شد.» چند روز بعد، تلفن زنگ زد. جواب دادم.

فرد ناشناسی پشت خط پرسید: «سلام، هاینر هست؟»

«خیر.»

«خب، شما هم جنس‌گرایید؟» البته او از واژهٔ آلمانی schwul برای لغت هم‌جنس‌گرا استفاده کرد.

جواب دادم: «خیر، نیستم.» و گوشی را گذاشتم. چند ثانیه بعد، تلفن مجدداً زنگ زد.

دوباره همان فرد ناشناس بود: «سلام. شما انگلیسی هستید؟»

۱. از مفاهیم بنیادی نظریهٔ شخصیتی فروید است. -م.

«بله»

«خب، منظورم این بود که با مردان هماغوش می‌شوید؟»

«خیر!»

آن موقع از طریق برنِد فهمیدم که هاینر چند سال قبل متوجه هم‌جنس‌گرا بودنش شده و با برنامه‌ی خاصی، در حال اکتشاف و بررسی آن موضوع بود؛ اما گمان نمی‌کنم الزاماً دنبال من بود. شاید قصدش این بود که احساس راحتی کنم. از برنِد شنیدم هاینر چندی پیش در اثر ایدز درگذشت.

احساسات من نسبت به شصت و هشتی‌ها متغیر و متضاد است. آن‌ها افراد جالبی هستند و با اکثر کسانی که قبلاً دیده‌ام به کلی فرق دارند؛ البته بعضی از پروژه‌های سیاسی‌شان را می‌فهمم و با آن‌ها موافقم؛ مثل تلاش‌های فردریش برای افشای ناکامی در برخورد عادلانه با قربانیان بی‌عدالتی حزب نازی. با این حال، عموماً در نظرم افرادی عصبی و هیستریک، تن‌پرور و خودخواه بودند. دیگر از ناله و شکایتشان از مشکلاتی که یا زیر سر خودشان بوده یا در مقایسه با مسائل و مشکلات شرق بسیار ناچیز بود، خسته شده بودم. هاینر برایم تعریف کرد که دیدار رئیس‌جمهور کارتر از برلین غربی شش ماهه دیدار برژنف از یکی از استانداران اروپای شرقی بوده است و نسبت به هر آنچه در دولت سوسیالیستی آلمان شرقی که تنها چند کیلومتر آن طرف‌تر، پشت دیوار برلین داشت اتفاق می‌افتاد کاملاً بی‌تفاوت بود. از نظر آن‌ها، دیواری که برلین را احاطه کرده بود چیزی نبود جز آینه‌ی بزرگی که در آن خودشان و «ارتباطشان» را می‌نگریستند. در دفترچه‌ی خاطراتم نوشته بودم: «گل نرگس کاغذی». حتی اگر شصت و هشتی‌ها در نظرم عجیب بودند، این مرد انگلیسی جوان با

۱. در متن کلمه‌ی satrap آمده که در زبان یونانی به استاندار گفته می‌شده است. - م.

پوتین‌های سنگین و ژاکت پشمی در نظر آن‌ها شبح عجیبی بود. وقتی به گذشته می‌نگرم، متوجه می‌شوم زمان حال در نظرم عجیب است. شاید مردم به کسی که پرونده دارد، حسادت کنند اما چیره شدن بر خاطرات مسموم همیشه راحت نیست. ویتولد گمبرویچ^۱، نویسنده لهستانی، در رمان خود با عنوان فردو دور ک^۲ صبحی خیالی را به تصویر می‌کشد که بیدار شده و دوباره شانزده سال دارد؛ «صدای گوش‌خراش خروس کوچکش که مدت‌ها قبل مرده» را می‌شنود؛ «دماغ شکل نگرفته‌اش را روی صورتی بی‌ریخت» می‌بیند و احساس می‌کند اندام‌های جابجا شده‌اش در حال خندیدن به یکدیگر هستند: دماغ، پایش را مسخره می‌کند، پا به گوش دهن کجی می‌کند و غیره. سفر در زمان با یک پرونده، چنین تجربه‌ای را القا می‌کند: سفری به دردنخور و ناخوشایند.

آنچه ستوان کنترل اشتازی برای «قصه‌های» من به کار می‌برد، در واقع بیشتر از اینکه داستان مخفی باشد، رشته‌های مختلفی از یک زندگی شکل نگرفته بود. درست مانند دانشجویان آکسفوردی ۲۳ ساله سردرگم و بلندپروازی که این روزها برای شنیدن نصیحت‌هایی برای زندگی بهتر به اتاق من می‌آیند، من هم آن موقع دلم می‌خواست همه چیز را باهم انجام دهم: نوشتن تز دکترای درباره برلین در رایش سوم، تألیف کتابی درباره آلمان شرقی، چاپ مقاله‌ای راجع به باوهاوس، نوشتن گزارش‌هایی بی‌نظیر برای اسپیکنتور و شاید دلم می‌خواست جورج اورول^۳ زمان خودم باشم: می‌خواستم همزمان وزیر خارجه و قهرمان جنگ باشم. داستان‌های مخفی که خود من تعریف کردم.

دفترچه خاطراتم مرا به یاد همه ناشیگری‌ها، نسنجیدگی‌ها، تفاخر و خودنمایی‌هایم می‌اندازد؛ به یاد بی‌پروایی که در وارد شدن به زندگی شخصی دیگران داشتم. سوای پریشانی و آشفتگی، مشکل اساسی در بازسازی احساس و تفکر واقعی‌تان هم وجود دارد؛ چقدر راحت‌تر است که آن را برای سایر افراد انجام دهیم! در مواقعی، این

1. Witold Gombrowicz

2. Ferdydurke

3. George Orwell

خویش گذشته آن چنان برای من غریبه است که در صفحات آخری که از ضمیر «من» استفاده کرده‌ام، واقعاً فکر می‌کنم درست‌ترین بود که بنویسم «او».

حافظه شخصی درست مانند یک مشتری بدحساب است؛ نیچه در یکی از هجویه‌هایش این موضوع را بسیار عالی بیان کرده است: «غرورم سرسختانه می‌گوید: امکان ندارد چنین کاری کرده باشم. در آخر، حافظه‌ام تسلیم می‌شود.» همیشه وسوسه انتخاب و گزینش گذشته را داریم، درست همان‌طور که وسوسه گزینش ملل مختلف را داریم: شکسپیر و چرچیل را به خاطر می‌آورد و ایرلند شمالی را از یاد می‌برید؛ ولی چه بخواهی چه نخواهی همین است و من هم مجبورم بگویم «من».

در دفترچه خاطراتم، با وجود همه بی‌دقتی‌ها و اشتباهات، ساعت‌های طولانی و خسته‌کننده‌ای یادداشت شده است که روی مطالعه پرونده‌های گشتاپو در بایگانی مخفی منحوس دولت پروس و همین‌طور بررسی سوابق دادگاه - به اصطلاح مردم نازی در مرکز اسناد برلین - صرف می‌شد. اسناد دادگاه مردم روی قفسه‌های فلزی، غبارآلود و فهرست‌نشده انباشته شده بودند و این در حالی بود که مدیر امریکایی مرکز اسناد که آن زمان هنوز نهاد دولت نظامی امریکا بود، برای بازی گلف رفته بود.

از تعداد پیگردهای قانونی که با یک اتهام زدن شروع شده بود نه توسط جاسوسان گشتاپو بلکه از سوی مردم عادی، شگفت‌زده بودم: آرایشگری که توسط مشتری متهم شده بود؛ پزشک داروخانه‌ای که دستیارش او را متهم کرده بود؛ مستخدمه‌ای که توسط کارفرمایش متهم شده بود؛ حتی یک نفر هم جاسوسی برادرش را می‌کرد و زنی بود که شوهرش را متهم کرده بود. همه این‌ها پرونده‌های واقعی هستند که از احکام دادگاه برای مردم که آن موقع کپی گرفته بودم، یادداشت شده بود. اکثر این محاکمه‌ها به مجازات مرگ ختم شده بود.